

## خوف از مرگ و چاره آن

مترجم قاری عبدالله خان

ترجمه از الهلال ج ۶ - س ۴۱

پیش از آنکه درین زمینه داخل شویم مناسب است بگوئیم : - مرگ طبیعی درد و المی ندارد . مراد از مرگ طبیعی مرگی است که قوای جسمانی بسبب امراض یا بسبب توقف فجائی و عدم قدرت برقیام بوظائف خود فنا می شود . خوف ازین مرگ وهم باطلی است که نفس را با اضطراب انداخته زلال عیش را مکدر می سازد ؛ و هر وقت که یادش می آید مانند هر زنده جانی آخر بسر پنجه مرگ گرفتار خواهد شد تشویش میکند اما مرگ دیگر که بسبب انتحار یا قصاص یا غرق و حرق و غیره پیش می شود البته بسیار الم انگیز و مخوف است .

و ما اولاً از مطلق خوف و منشأ آن بحث رانده میگوئیم درین باب از قدما و متأخرین کثرت آرا بوده و هر یک چیزی گفته است . بهر حال عروض خوف از توقع مکروه و انتظار محذوری است که برای نفس پیدا می شود و از آنجا که این مکروه و محذور از امور ممکنه بوده و شاید پیدا شود یا نشود زیرا پله وجود و عدم در آن یکسان بوده هیچیک بردیگری رجحان ندارد پس چرا انسان در توقع مکروه یا در انتظار محذور میاشد ؟

بلی وجود انسان را از چار طرف قوای طبیعی و انواع حیوان احاطه کرده بود چنانکه از یکطرف قوای طبیعی بر وی غلبه می جست و از طرفی انواع حیوان در تنازع بقا با وی مجادله داشت . انسان که مانند هر زنده جانی حب حیات در او سرشته است تا چار بمقابله این قوای مختلفه برخاسته گاه غالب می شد و گاه مغلوب میگشت و هزارها نفر در مقابله بین انسان و قوای طبیعی و بین انسان و حیوان بر سر قربانی رفت چنانکه درین زد و خورد نفوس بسیاری متالم و مجروح گشتند زده و زخمی شدند زندگی را فدای حب حیات ساخته و در سر صیانت آن باختند .

انسان بدوی از مشاهده این حوادث اسف خیز بترس افتاد و جادو داشت خوف برایش

پیدا شود. چه حیوان درنده را دید در شبهای تاریک در جایهای وحشت خیز به برادر انسان ناگهان حمله کرد او را از هم درید یا طفلش را در ربود یا قوت حیاتش را غصب نمود. ازینجهت ازسیر و سیاحت در اوقات تاریکی و جایهای وحشت خیز حذر نموده اولاد خود را نیز ازسیر و سیاحت در شبهای تاریک و جایهای وحشت آور ترساند که مبادا بچنگ حیوانهای درنده گرفتار آیند و تا نشه خوف دو بالا گردد و در نفوس اطفال رسوخ پذیرد حکایتهای مد هش بیم انگیز نیز از بهر آنها روایت کرد این خوف بواسطه عقل باطن بما منتقل شد. خصائص طبیعی و اخلاقی اسلاف را بهمین واسطه انتقال بمیراث گرفتیم. ازینجهت امروز با وجود کثرت وسائل مختلفه امن از تنهایی در جایهای معموره و آباد هم می ترسیم از تاریکی شب درخانه خود هم اگر باشیم بوحشت می افتیم و همان خیالات قدیم اسلاف که بواسطه عقل باطن بما منتقل گشته مارا بدشت می اندازد اگرچه همه اش وهم و خیال باطل بوده لائق تسلیم نیست.

ولی انسان از چیزهای دیگری هم می ترسد مانند خوف برفوات و ضیاع چیزی مرغوب. مبنای این خوف؛ بدفالی و انانیت و حب نفس و کثرت فکر است در عدم نیل بمطلوب و عاقبت آن هرگاه همیشه به نیک فالی خو گیرد و امید قوی و فکرنیکو در دل پروراند و بالاخره بفیروزمندی خویش در سر انجام هر عملی که بدان اقدام نماید اطمینان کامل داشته باشد. چرا مطلوبش فوت شود یا چیزی سبب خوفش گردد.

بر علاوه این چیزها که انسان ازان می ترسد همه از امور ممکنه است و چنانکه پیشتر گفتیم وقوع و عدم هر ممکنی با هم تساوی داشته هیچیک بر دیگری رجحان ندارد و خوف هم ازان بیجا است.

( خوف از مرگ و علاج آن )

انسان از مرگ (۱) هم می ترسد و مرگ نیز یقیناً آمدنی است و چون یقیناً آمدنی باشد

(۱) وقوع مرگی ضروری و چاره آن ناشد است پس خوف ازان شخص را بقدر از تدبیر مصالح و بهبود باز میدارد و بشقاوت دارین میکشاند. مثل مشهور است که میگویند پیش از مرگ گریبان پاره کردن خوب نیست.

ترس چرا و چاره آن چیست ؟

شاید خوف او از مرگ بسبب جهل و نادانی بوده و نمیداند حقیقه مرگ چیست و بازگشت او بکجاست . یا المی در مرگ پنداشته گمان میکند الم آن نسبت بدرد و الم امراض مهلکی که مقدمه مرگست هم بیشتر خواهد بود . یا از حساب و عقاب بعد از مرگ بیم میکنند یا بر مال و اولاد و سائر مخلفات خود اسف میخورند . بهر تقدیر دو سبب اول عام بوده و تمام مردم فرا رسیده چه عموم مردم بحقیقه مرگ و بازگشت خویش جاهل بوده نمیداند حقیقت مرگ چیست و بازگشت بکجاست یا پندارند الم مرگ غیر از الم امراض مهلکی است که از استیلا بر بدن منجر بمرگ می شود و بلکه بیشتر ازان خواهد بود . اما بدو سبب اخیر بعضی گرفتار و بعضی ازان فارغند زیرا گروهی که ایمان بحساب و عقاب بعد از مرگ دارند و ازان می ترسند سبب ترس شان از مرگ همین حساب و عقاب است ولی دهرها و سائر ملحدین که بعذاب قبر و عقاب آخرت اعتقادی ندارند آنها نیز از مرگ می ترسند و گویا ترس آنها بی سبب بوده . اینچنین اسف بر ضیاع مال و اولاد و سائر مخلفات بر همه مردم شمول نداشته بعضی ازان فارغند چه بسیار اشخاص فقیر و بیگس اند نه مال دارند نه اولاد که از فراق آنها اسف خورند بلکه از ناداری بیک پول محتاج بوده زندگی عذاب جان آنهاست پس چنانکه گفتیم اینچنین اشخاص ازین سبب فارغند ولی باز از مرگ گویا بی سبب می ترسند .

پس از شرح و بسطی که در فوق رفت میگوئیم اگر اندک تأمل رود هیچیک ازین اسباب قناعت بخش نبوده و نشاید انسان مغلوب آن گردد . چه حقیقه مرگ عبارتست از ترك دادن نفس استعمال آلات و ادوات خود را که اعضاست و مجموع آنرا بدن میگویند و بهتأبه آنست که صنعتگری آلات و ادوات کار خود را ترك دهد زیرا نفس بذات خود جوهریست غیر جسمانی که قابل فساد نیست . و این رأی را امروز از جنبه علمی علمای روح تأیید میکنند و دلایلی دارند بر اثبات بقای روح بعد از مفارقت جسم و امکان مخاطبه و گفتگو با روح که همه به تجارب علمیه و حوادث مرتبه ثابت گشته چنانکه تصدیقش بر ظن غلبه دارد . بلکه گاهی انسان خرافه مخواه تصدیق میکنند زیرا بقای روح در نزد علما از حقائق

ثابت است که در صدق آن هیچ گفتگو نیست .  
هر گاه جهل از مرگ باقی نماند چه حقیقت آن معلوم کردید باید مرگ بر شخص سهل  
و کوارا کشته مطمئن باشد که مرگ ؛ روح را از آلائش جسمانی و رنج و مشقت  
دنیوی و امیر هاند .

توهم درد و الم مرگ هم چنانکه می پندارند که شاید بسیار شدید و غیر از درد و الم امراض  
مهلکه باشد نیز اساسی نداشته چه جسم زنده دارای روح الم را حس میکند و از رنج مرض  
یا جراحت یا سوختن یا سائر صدمات تألم پذیر میشود زیرا احساس جسم و وابسته بوجود  
روح است در بدن و چون مرگ موجب فراق روح است سبب زوال حس میشود . لذا  
شخص محض در هنگام مفارقت روح ؛ شعوری بدرد و الم ندارد و مؤید قول ماست آری  
او در ساعت خروج روح از بدن چه حرکت و نالشی که پیش از ساعت موت داشت  
درینوقت بسکون بدل گشته اضطراب و نالشی از او مشاهده نمیشود برعکس مرض که  
اگرچه اندک باشد شخص آلام آنرا بسبب بقای روح در جسم حس میکند و بدینجهت باید  
از مرض بترسد اما ترس از مرگ چنانکه گفتیم بیجا است . حرکات بسمل نیز از رهگذر  
تألم گشتن اوست که تا هنگامی که هنوز نیمکش است و روح دارد تألم را حس میکند  
و همینکه نفسش بر آمد قرار مییابد زیرا تألمش انتها می پذیرد .

اما خوف از مرگ بسبب اعتقاد به عذاب اخروی حقیقه خوف از خود مرگ نیست  
بلکه خوف از عذاب است و هر که اعتراف بحاکمی عادل داشته و یقین میکند که او تعالی  
انسان را بگناه میگیرد نه بر اعمال صالحه معلوم است که از گناه خویش خائف است  
نه از مرگ و چون از عذاب الهی می ترسد باید از گناه پرهیز نماید .

ماند خوف از مرگ بتوهم ضیاع اهل و اولاد یا تأسف بر زوال ملک و مال و سائر  
لذات و مشتهیات که حقیقه خوف نبوده بلکه حزن است و اشخاصیکه باین حزن گرفتارند  
با نانیت و حب ذات خود گرفتارند و اگر اندک فکر کنند میدانند که لذت و حطام دنیوی  
یا اهل و عیال همه در معرض فنا و زوالند هیچ چیزی ثابت و بقا نداشته هر لذتی را آلام مختلفه  
و متاع کونا کون در عقب است که عیش را منقص می سازد بسیار توانگر و صاحب

اولاد بوده که در زندگی مال و اولاد آنها هلاک گشته خود فقیر و بیگس مانده اند یا اهل و اولاد و خانه و مال را بی سرپرست گذاشته و خود گذشته اند . و چون حقیقت حال ازین قبیل است باید مرگ را سهل دانسته بر خود گوارا سازند و حیات دنیوی را حقیر شمرده دامنه حرص و آزار اندکی کوتاه بگیرند .

خلاصه بعد ازینچه دلائل سببی از برای خوف از مرگ باقی مانده باشد که حقیقت آنرا سبب ترانگفت و مرگ را امری مخوف دانست . بلی از تأمل در میان سابق معلوم می شود که مرگ چیز مخوفی نبوده هر خوفی که هست از رهگذر وهم و خیال باطل است . خانه وهم خراب که ضعیف را قوی قریب را بعید و مأمن را مهلکه را نمود می سازد .

طا هر طناسی

( جن )

جنین مرضی است که دماغ را مختل میسازد .

( راسین )

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

( شجاعت )

شجاعت ساخته گمی نمیشود زیرا این يك صفتی است که از تلقی میگیرد .

( ناپلیون اعظم )